

به دنبال ابن ندیم

عبدالحمید معرف زاده

روزی به گذشت زمان فکر می‌کردم و در اندیشه به جستجوی یافتن نوری که بتوان نقطه‌های تاریک گردآوری اندیشه‌ها را، روشنایی بخشد بودم. انبوهی کتاب در برابرم و هزاران سؤال بی‌جواب در ذهنم آزارم می‌داد، ناگاه صدایی سکوت ظاهر و هیاهوی درونی را در هم شکست، به خود آمدم. صدا نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد و از میان غبار زمان پیری در برابرم نمایان شد. جامه‌ای مندرس از گذشت تاریخ بر تن و کوله‌باری انباشته از تجربه دوران بر دوش داشت. ناباورانه نگاهش کردم، اما او خسته‌تر از آن بود که حال مرا دریابد، تنها به دنبال آن بود تا کوله‌بارش را بر زمین نهد و دمی بیاساید. او را دعوت به نشستن کردم. گفتم: ای پیر راه درازی را پیموده‌ای، اینک زمان آسودگی است. کوله‌بارت را به من واگذار تا گردوغبار دوران از آن بزدایم. با دیدگانی سرشار از تجربه نگاهم کرد و گفت: تو کیستی که آسایش مرا می‌خواهی؟ گفتم: من هیچ... تنها در اندیشه‌ام که از راهی پی به گذشته پیشینیانم ببرم و فقط یکی از هزاران هزار نگهبانان اندیشه مکتوب بشریت هستم. اما ای پیر تو کیستی که این چنین به اندیشه من آمدی؟ گفت وای بر تو چگونه نگهبان اندیشه‌ها هستی که مرا نمی‌شناسی؟! گفتم: معذورم؛ زیرا خالصانه جستجو نکرده‌ام. حال خود بگو تا دانشم افزون کنی. کوله‌بارش را زمین گذاشت و کنار آن نشست و با صدایی دلنشین سخن آغاز کرد:

«من محمد بن اسحاق ابن ندیم هستم» گفتم: وای شما همان که الفهرست را نوشته

هستید. گفت: افسوس که تنها اوست که آشنای همگان است و مرا به فراموشی دوران پرده‌اید. آری من بودم که آن همه رنج را بر خود هموار کردم تا آن کتاب را بنویسم و اینک کسی مرا نمی‌شناسد. گفتم: اشتباه می‌کنید، اندیشمندان همه از شما سپاسگزارند و ما این زمان که نگهبان اندیشه‌ها هستیم کار شما را ارج می‌نهمیم و هزاران بار از آن درس آموخته‌ایم. حال که به اندیشه‌ام راه یافته‌ای از تو تمنّایی دارم، می‌خواهم از سفرت برایم بگویی، از شهرهایی که گذشته‌ای، از امانت‌داران اندیشه‌ها، از خزانه‌های علم، علمایی که دیده‌ای، سلاطینی که در کنارشان بودی، از هر آنچه دیده و شنیده‌ای برایم بازگو تا بدانم کار کدامیک از ما سخت‌تر است، تو که تجربه کرده‌ای یا من که فقط شبیحی از آن را از لابه‌لای کتب تاریخ یافته‌ام؟... چهره‌اش به لبخندی روشن شد و بارویی گشاده سخن آغاز کرد: من اهل بغداد هستم. بعضی می‌گویند در سال ۲۹۷ قمری به دنیا آمده‌ام. در بغداد به کار و رزّاقی و کتاب‌فروشی مشغول بودم. منتهی یک وراق یا کتاب‌فروش ساده نبودم که برای صحافی یا نسخه‌نویسی تألیفات علما مشغول باشم. کتاب الفهرست شاهد زنده‌ای بر هنر و درایت و دقت من در ارزیابی و سنجش آثار باستانی ملل جهان است. و این کار در آن دوره که تحقیق دشوار و محدود بود کار بسیار شاقی بوده، و این برای من که جز عربی، زبان دیگری نمی‌دانستم جای تقدیر و اعجاب بوده است.

گفتم: البتّه استاد بزرگ. بدانید که چراغی که شما افروختید تا دنیا دنیا است پرتو انداز زاویه‌های تاریکی است که دانشمندان، اشتیاق به کنجکاوی در آنها را دارند. و اگر در آن زمان شما به وراق و کتاب‌فروش معروف بودید، امروزه مورّخی هستید که تحقیقات و گفته‌هایش مأخذ و مستند رجال علم و ادب است. از گفته‌های من اشک شوق از دیده جاری کرد و شرح سفر آغاز کرد:

در ابتدا به دنبال کتابت به زبان عربی بودم که با کاوش فراوان اسماعیل فرزند ابراهیم نبی را اولین کسی یافتم که زبان عربی آموخت و کتابت کرد و در خزانه مأمون نوشته‌هایی بر پوست آهوان دیدم که بر آن به خطّ عربی نگاشته بودند. ابتدا بگذار خزانه مأمون را برایت توصیف کنم تا پی به عظمت علم در آن دوران ببری: «خزانة الحکمة یا بیت الحکمة^۱ یا خزانه بیت الحکمة» مرکز تجمع دانشمندان

۱. کتابخانه بغداد در عصر مأمون.

و اهل فضل و ادب و مترجمان کتب علمی به زبان‌های مختلف بود که به دستور هارون الرشید تأسیس شد و در زمان مأمون به اوج خود رسید، نخستین کسانی که در بیت‌الحکمه آمد و شد می‌کردند ایرانیان بودند و این در دوره مأمون نیز وجود داشت. همان‌طور که از اسمش پیداست یک مرکز علمی و خاص کتب علمی و فلسفه بود و در این کتابخانه به ترجمه، و گروهی برای استفاده و تحقیق و مطالعه کتب مراجعه می‌کردند. مترجمان رئیس داشتند و از جمله کارکنان آن خازنان کتاب، مجلّدان و وراقان که همه رئیس به نام «صاحب بیت‌الحکمه» داشتند. بیت‌الحکمه تا زمانی که من دیدم رونق بسیار داشت و چون به قصر مأمون متصل می‌شد آن را «خزانة الحکمة مأمون» یا «گنج‌خانه مأمون» می‌گفتند. استاد بزرگ: در تاریخ آمده که خلفای مصر با تقلید مأمون محلی بنا کردند که در دارالحکمه ترتیب داد و کتابخانه‌ای به نام «دارالعلم» بر آن افزودند، که مرکز اطبا و فلاسفه و دانشمندان شد. البته ممکن است، بشر همیشه در تکاپو است حالا برای هر چیز....

بعد از یافتن تاریخ کتابت به دنبال اخبار و احوال نحویان و لغویان بودم که در شهر حدیثه^۱ با شخصی به نام محمدحسین معروف به ابن بعره آشنا شدم که کتاب جمع‌آوری می‌کرد و خزانه‌ای پر از کتاب‌های عربی زیادی در نحو و لغت و آداب، کتاب‌های قدیمی داشت که من مانند آن را نزد کسی ندیده بودم. او کتابدانی به من نشان داد که محتویات آن عبارت بود از: پوست گورخر، و سگ و کاغذهای مصری و چینی و تهامی^۲ و پوست شتر و کاغذهای خراسانی. من تمام آنها را دیده و زیر و رو کرده و چیزهای شگفت‌انگیزی در آنها مشاهده کردم. و با اینکه گذشت زمان شامل حال آنها شده بود باز در یکایک آن جزوه‌ها، نوشته‌ها و لوله‌ها و کتاب‌ها، امضاهایی از علما و بزرگان دیده می‌شد. از جمله قرآنی به خط خالد بن ابوهیاج از اصحاب علی (ع) و نامه‌هایی به خط امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و امانات و عهدنامه‌هایی به خط امیرالمؤمنین علی (ع) و خط سایر کاتبان پیغمبر (ص). البته بعد از وفات این شخص، آن کتابدان و هر چه در آن بود ناپدید گشت و خبری از آن به دست نیامد و من با جستجوی بسیار که از آن نمودم جز همان قرآن نه چیزی از آن دیدم و نه شنیدم.

۱. نام چندین شهر و قصبه مانند حدیثه الموصول.

۲. منصوب به تهام.

روزی به دنبال سوابقی از کتاب العین^۱ بودم که پس از یافتن آن در خزانه طاهریه خراسان به وجود آن کتابخانه پی بردم. و زمانی که در اخبار پادشاهان و صاحبان دیوان و نویسندگان جستجو می‌کردم، ابوالحسن عبدالعزیز بن ابراهیم را دیدم که یگانه مرد آن زمان در فضل و بزرگواری بود که در دوران معزالدوله دیوان اسداد را داشت. و کتابخانه‌ای بهتر از کتابخانه او ندیدم؛ زیرا محتوی بر عین کتاب و دیوان‌های یگانه‌ای به خط علما صاحب کتاب بود.

حال بگذار از سوق الوراقین بغداد برایت بگویم که بازاری بود در میان طاق‌الحرانی و قنطرة الجديدة، و محل ناشران و کتابفروشان که بیش از صد دکان در آنجا بود که اشخاصی که در آموختن ادب به کاتبان به مهارت می‌رسیدند، جایی را در بازار به خود اختصاص داده بودند، در آنجا به کسب و کار می‌پرداختند. گفتم: استاد بزرگ چقدر جالب است و تعجب آور؛ زیرا ما همواره در تاریخ خوانده‌ایم که تعداد افرادی که قادر به خواندن و نوشتن بودند در آن زمان اندک بودند، اما با توجه به تعریف شما از آن بازار که ناشران و کتابفروشان در آنجا مشغول به کار بودند در صحت این اخبار دچار تردید شده‌ام و اظهارات شما قابل تحسین است. لبخندی زد و ادامه داد....

زمانی به دنبال اخبار و احوال شاعران و فقها و علما فرقه‌های گوناگون بودم، و با چه اشخاصی که آشنا نشدم، و چه چیزها که از نزدیک شاهد آن نبودم. صوفیان و عارفان را دیدم و آثارشان را ثبت کردم. اسماعیلیان و احوال آنها، حلاج و زندگی او را بررسی کردم، بر مرگش تأسف خوردم تا به علم باستان رسیدم.

در اخبار قدیم خواندم که ضحاک پسر کیومرث در زمین‌های سودا که از ناحیه سلغا در عراق بود شهری را بنا کرد، و نام آن را از نام مشتری در آورده و آن را جایگاه علم و علما قرار داد. و دوازده کاخ به شمار برج‌های آسمان در آن بر پا نمود و هر کاخی را به نام برجی نامید. و برای کتابهای علمی خزینه‌هایی در آن ساخت و علما را در آن کاخها منزل داد....

و حکایت دیگری شنیدم که پادشاهان ایران به اندازه‌ای به نگهداری علوم، و باقی

ماندن آن بر روی زمین علاقه‌مندی داشتند که برای محفوظ ماندن آنها از گزند و آسیب زمانه، و آفت‌های زمین و آسمانی گنجینه کتاب‌ها را از سخت‌ترین و محکم‌ترین چیزها برگزینند. و وقتی که بهترین وسیله را برای نگهداری علوم به دست آوردند، برای یافتن بهترین جا و محل به جستجوی زمین‌ها و شهرستان‌ها برخواستند که بهترین آب و هوا را داشته باشد. و پس از آنکه همه جای مملکت را سخت کاویدند جایی بهتر از اصفهان را نیافتند، در آنجا به قهندز آمده و محلی احداث کردند که آثاری از آن را به چشم خود دیدم که آن را سارویه می‌گفتند که عمارتی در این ساختمان بود که آن را سغی می‌گفتند. و در میان آن کتاب‌هایی از پیشینیان در علوم گوناگون باستانی به خط فارسی نوشته شده بود و کتاب‌ها را بر پوست خدنگ^۱ می‌نوشتند که از گزند حوادث بر حذر بماند.

و بعد از آنکه سغی خراب شد کتاب‌هایی را دیدم که به زبان یونانی بود، و هیچ کس توانایی خواندن آن را نداشت. می‌گفتند سارویه از نظر عظمت در شرق همانند اهرام مصر در مغرب است، و یکی از بناهای محکم باستانی است که ساختمانی معجزه‌آمیز دارد. در باره کتابخانه اصطخر «تخت جمشید» نیز شنیدم که الواح زیادی از گل وجود داشته که بر آنها علوم مختلف حک و نوشته شده بود، و اسکندر دستور داد تا مطالب آنها را استنساخ و به کتابخانه اسکندریه حمل کنند و آنجا را به آتش کشید.

از عهد ساسانیان هم دو کتابخانه را به یاد داریم و می‌توانم از آنها نام ببرم. یکی کتبی که اردشیر و پسرش شاپور اول جمع‌آوری کردند، و دیگر کتابخانه‌ای که در عهد انوشیروان در جندی شاپور برای دانشگاه آن فراهم شد که یکی از شهرهای علمی آن روزگار و مراکز نشر طریقه نسطوری^۲ در عصر ساسانی بوده است. در این شهر انوشیروان بیمارستان بزرگ و مدرسه طب بنا کرد، و دانشمندان ملل مختلف را به آنجا آورد، و دستور داد تا تعدادی از سانسکریت و کتب یونانی را به فارسی ترجمه کردند.

یک روز در مجلسی بودم از اسحاق بن شهرام شنیدم که می‌گفت زمانی که مأمون

۱. درختی که از پوست آن برای نوشتن استفاده می‌شد.

۲. پیروان دین مسیحیت در ایران در دوره ساسانیان.

برای جمع‌آوری کتب فلسفه از یونان و ترجمه آن به عربی علاقه‌مند شد، عده‌ای را به آن سرزمین فرستاد که او جزء آنها بود و می‌گفت: بتکده‌ای را دیدم که از قدیم ساخته شده بود و دری بزرگ از آهن داشت که مانند آن، دیده نشده. و در زمان قدیم که یونانیان ستاره و بت پرست بودند آن را گرامی می‌داشتند و در آنجا عبادت می‌کردند، و به اصرار و پافشاری زیاد اجازه ورود به آنجا را گرفتم و در آنجا ساختمانی دیدم از سنگهای مرمر، سنگهای بزرگ و رنگارنگ بنا گردیده، و کتیبه‌ها و نقش‌های فراوانی داشت بسیار زیبا، و کتاب‌هایی در آنجا دیدم که به اندازه بار هزار شتر بود. بعضی از آنها پاره، و قسمتی موریانه خورده بود، و پاره‌ای دیگر به حال خود رها شده بود. در آنجا آلات و اسباب شگفت‌انگیزی برای قربانی دیدم که از طلا و چیزهای ظریف ساخته شده بود. خلاصه به دنبال فلاسفه و کتب آنها از یونان تا ایران و عراق همه را جستجو کردم، و بسیار یافتم که در کوله‌بارم انباشته‌ام. و پس از آنها به جستجوی اطباء و آثار آنها سخت کاویدم. اطبای یونان و مصر و ایران را شناختم و آثارشان را جمع‌آوری کردم. بعد از آن رنج سفر، لذت افسانه را چشیدن، گواراست. عشاق قدیمی را شناختم و بعد از آن شعبده‌بازان و ساحران و دعانویسان را ناباورانه شناختم. و کتاب‌های ایرانیان و هندیان و رومیان و عرب‌ها را در تخیلات درونی و فال و پیشگویی تألیف شده بود، گردآوری کردم.

سپس به جستجو در احوال مذاهب گوناگون پرداخته و عقاید و رفتار و آثار کلدانیان و مانویان، خرمیه و مزدکیه را تحقیق کردم و به رشته تحریر در آوردم. و پس از آن کیمیاگران که فیلسوف نیز بودند شناختم و آثار و احوالشان را نگاشتم.

البته کتاب‌هایی که در این زمینه تألیف شده شاید، به شمار نتوان آورد، اما من تمام سعی و تلاش خود را در این راه به کار گرفتم، و در پایان وصیت‌نامه ارسطو را آوردم تا حافظ اندیشه او نیز باشم. و با ادای آخرین کلام، سر در گریبان فرو برد. به کنارش آمدم تا تسلی خاطرش باشم و جوایز احوالش شدم. گفتم: استاد بزرگ از چه اندوهگین شده‌ای؟ گفت: دلم می‌خواهد بدانم که آیا تمامی این سال‌ها که بر من گذشته و رنج‌هایی که متحمل شده‌ام، قادر به بیان غنای فرهنگی سرزمینم شده‌ام؟ آیا کسی بوده است که رسالت مرا بر دوش گیرد و این راه سخت را هموار کند؟!

گفتم: آری به تو اطمینان می‌دهم، اینک هزاران هزار گنجینه کتاب بعد از دوران

شما تأسیس شده که شاید هیچ بلای آسمانی و زمینی نتواند آن را تخریب کند، و صدها هزار نگاهبان این گنجینه‌ها پرورش می‌یابد تا همچنان پیرو راستین شما بزرگ مرد تاریخ کتابت شود. آسوده خاطر باشید که این زمان دیگر گنجینه‌های کتاب مختص سلاطین نیست، و همگان به راحتی به دانش بشری دست یافته‌اند، و آن قدر تکنولوژی رو به گسترش است، که آخرین تکنیک‌های علمی در امر پاسخگویی به نقاط مبهم ذهن بشریت به کار برده می‌شود. و ما کتابداران که شما خازنان کتاب خطابمان می‌کنید با روی گشاده و قلبی مالمال از عشق به گسترش دانش در خدمت انسان‌ها هستیم، و دنیای ما دنیای بدون کاغذ است. و اینک با استفاده از مدرن‌ترین وسایل اطلاع‌رسانی دیگر هراسی از نابودی کتاب و کتابخانه نداریم، آری ما زمان را تسخیر کرده‌ایم....

پیر مرد حرف‌های مرا فهمیده نفهمیده نفسی به آسودگی از نهران برآورد، و چوب‌دستش را تکیه گاه قامتش کرد و برخاست. گفتم: استاد بیشتر بمانید و از تجارب خود بهره‌مندمان کنید. گفت: نه، فرزند باید به سال ۳۸۰ قمری بازگردم و از آنجا به سرای ابدیت رهسپار شوم. آخر تاریخ مرگ مرا در این سال رقم زده‌اند. گفتم: استاد هرگز نمرده‌اید، و هزاران سال نام نیکتان بر سر زبان‌هاست، و همچنان زنده و جاوید خواهید ماند. کوله بارش را به دستم داد تا حافظ آن باشم، و خود به دور دست‌های افق نظر دوخت و به همان آرامی که آمده بود، به همان لطافت همراه با نسیم بیداری سحر در مه صبحگاهی اندیشه‌ام به گذشته‌های دوران پیوست. و زمانی که به خود آمدم کتاب الفهرست را در دستم دیدم، دیگر مطمئن بودم که چگونه باید حافظ آن باشم....

● منابع:

الفهرست / ابن ندیم، ترجمه محمدرضا تجدد (تهران، بی‌نا، ۱۳۴۶).

ایران‌شهر / تهران: کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۴۲. ج ۱، ص ۷۵۱.

تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی / ذبیح‌الله منصوری. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۴۸-۵۴.